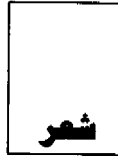


# شعر غنایی آلمان

محمد صادق رئیسی

Raisee\_mo@yahoo.com

شاعرانی که در این مجموعه گرد آمده‌اند به شاعران غنایی آلمان موسوم هستند که در غنابخشی ساختار و وزن شعر آلمانی کوشیده و گاه به تاسی از شعر بومی و آهنگ‌های عامه و تأثیر پذیری از شعرهای کلاسیک یونانی و شعرهای خاور دور و حتی در مقاطعی از غزل فارسی به توسعه شعر غنایی آلمانی همت ورزیده‌اند. این شاعران سده‌های آغازین شعر آلمان را آفریده‌اند. اینان به‌رغم تمایل شدید به فرم غنایی، همواره در برابر شرارت‌های اجتماعی و



جنگ‌ها برشوریده‌اند و با تمایل به شعر سیاسی، در فراهم آوردن نوعی آزادی‌خواهی تلاش کرده‌اند.

می‌آید که به سنت‌های رمانتیکی توجه بسیار دارد. در اشعارش از کلمات بی‌نهایت مستداول و معمولی با بهره‌مندی‌های سیاسی و اجتماعی از آن‌ها سود می‌جوید.

ای‌کاش تمام ترانه‌هایم...

ترانه‌هایم به تمامی ای‌کاش

به گل‌هایی خرد می‌مانست:

بفرستم

تا محبوب قلبم ببودشان.

ترانه‌هایم به تمامی ای‌کاش

به‌سان بوسه‌هایی شیرین بودند:

تا پنهانی

به‌گونه کوچک معشوقم بفرستم.

ترانه‌هایم به تمامی ای‌کاش

همچون دانه‌هایی کوچک بودند

تا از آن

خوراکی لذیذ می‌پختم.



استفان گئورگ  
Stefan George

(۱۸۶۸ - ۱۹۳۴)

در غنچه‌ای خرد  
روح‌شان  
هماره شکوفه می‌دهد  
و چشمان مقدس‌شان  
زلالی جاودانه  
به صلح دوخته می‌شود.  
اما تقدیر ما چنین است  
تا بی‌هیچ ماوایی بیارامیم  
انسان شکیا

ناپدید می‌شود و فرو می‌افتد

بی‌هراس

ساعتی در پنده

همچون آب سرازیر می‌شود

از صخره‌ای به صخره‌ای

میان سال‌ها، سرازیر به سمتی

نامعلوم.



هنریش هینه  
Heinrich Heine

(۱۷۹۷ - ۱۸۵۶)

وی پس از گوته، مطرح‌ترین شاعر

آلمانی در خارج از کشور است. از جمله

شاعران رمانتیک در آلمان به‌شمار



فردریش هولدرلین  
Friedrich Holderlin

(۱۷۷۰ - ۱۸۴۳)

وی شاعری ست کلاسیک با فرم آزاد و

با درون‌مایه‌های یونانی. اغلب

شعرهای وی انعکاسی از تمایلات

احساساتی با هارمونی واژگانی‌ست.

گاه زبان و مفهوم شعرهایش خواننده را

سخت درگیر خود می‌سازد و این شاید

به دلیل روح و ذهن طغیانی و

جنون‌آمیز وی باشد.

ترانه سرنوشت  
Hyperion

تو آن‌جا در روشنایی گام برمی‌داری

برزمینی نرم، ارواح مقدس!

نسیم روشنی‌بخش الهی

به نرمی لمس‌ات می‌کند.

همچون انگشتان نوازنده زنی

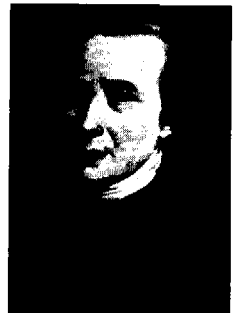
که تارهای مقدس را.

رها از تمامی سرنوشت، همچون

طفلی خواب‌آلود

آن‌ها را در بهشت می‌دمد:

معصومانه محافظت کرد



ماتیاس کلودیوس  
Matthias Claudius

(۱۷۴۰ - ۱۸۱۵)

از جمله شاعرانی است که توجه

بسیاری به مذهب دارد. تصویرپردازی

و پرداختن استعاره از خصلت‌های شعر

اوست. مفهوم مرگ در آثارش نمود

آشکار دارد و به مرگ به‌مثابه یک

دوست می‌نگرد.

مرگ و دوشیزه

دوشیزه:

دورشو، آه، دورشو

ای استخوان وحشی!

من هنوز جوانم، نزد عزیز دیگری برو

و به من دست نزن!

مرگ:

دستت را به من بده، تو شکلی ظریف

و زیبایی!

من دوست توام و به تنبیه تو نیامده‌ام

شادمان باش! من وحشی نیستم!

تو باید به‌آرامی درآغوشم به‌خواب بروی!

او رفرمی در شعر آلمان در  
حیات بخشی هنر پس از پارناسیس‌ها و  
سمبلیست‌ها پدید آورد. در عین حال  
همواره به عاشقانه‌سای توجیه خاصی  
نشان می‌داده است. وی همچنین در  
پی غنابخشی به زبان شاعرانه در شعر  
آلمان بوده است.

**تو لطیف و نابی همچون شعله‌ای**  
تو لطیف و ناب همچون شعله‌ای  
تو همچون صبح روشن و تردی  
تو غنچه شکوفا برشاخه غروری  
همچون بهاری پنهان و آشکار  
بر چمنزاران آفتابی کوهستان با منی  
چراغ بر گذرگاهم می‌افروزی  
توباد سردی، دم آتیشینی



تو آرزو و خیال منی  
با هر دم هوا فرویت می‌برم  
با هر جرعه تو را سر می‌کشم  
تو غنچه شکوفا برشاخه غروری  
همچون بهاری پنهان و آشکار  
تو لطیف و ناب همچون شعله‌ای  
تو همچون صبح روشن و تردی.

## هرمان هسه Hermann Hesse

(۱۸۷۷ - ۱۹۶۲)

سوگوار کاخ‌های سلطنتی کهن.  
من عاشق شهرهایی هستم که  
برخواهند خاست  
آن‌گاه که هیچ‌کس امروز بر زمین زنده  
نیست.  
من عاشق زنانم - باریک و بلند و  
شگرف  
زنایی که به دنیا نیامده در زهدان  
زمین آرمیده‌اند.  
روزی با نور ستاره‌گون خواهند آمد  
زیبا همچون زیبایی رؤیاهای من.

وی یکی از سه نفر برندگان جایزه  
نوبل آلمان است. هسه در شعر آلمان  
بیشتر به‌عنوان سراینده نوعی شعر  
فلسفی شهرت دارد. از این جهت وی  
تحت تأثیر جنبش فلسفی رمانتیک  
آلمان از جمله گوته و نیچه و  
همچنین دیگر فلاسفه اروپایی است.

### من عاشق زنانم

من عاشق زنایی هستم که هزاران  
سال پیش  
شاعران در ترانه‌هاشان ستوده‌اند.  
من عاشق شهرهایی بدون حصارم

## ویلیام وردزورث

### البرز خوانساری

alborzkhansari@yahoo.com

(۱۸۵۰ - ۱۷۷۰)

### سرگردان به هرسو می‌پرسم چنان ابری

سرگردان به هرسو می‌پرسم چنان ابری  
که در اوج برفراز در و دشت غوطه‌ور است،  
که ناگه چشمم می‌افتد به انبوهی فراهم،  
سپاهی از نرگسان زرینه چهره؛  
که در جوار دریاچه و زیر درختان  
با آهنگ نسیم می‌جنبند و می‌رقصند.

دمادم همچون استارگانی می‌درخشند  
و به راه شیری ناز چشمی می‌آیند،  
خوایش را گسترانیده‌اند در صفی بی‌پایان  
در امتداد کناره ساحلی:

ده هزاران‌شان را در یک چشم به‌هم زدن دیدم،  
که سرهاشان را در سمعی شورانگیز می‌جنباندند.

امواج قرین‌شان به رقص آمده بودند؛  
لیک موج‌های رخشان در نشاط پیش روی ایشان  
خجل:

شاعر کجا تواند که دلشاد نباشد،  
از چنین مصاحبی فرح‌بخش:

می‌دیدم و همچنان می‌دیدم اما خردکی اندیشیدم  
که از این تماشاخانه مرا چه اندوخته بوده است:

چرا که بارها هنگامی که در بسترم آرمیده‌ام  
در آن حال که فارغم یا که اندیشناک  
آن‌ها چشم دلم را، که موهبت خلوت‌گزینی‌ست،  
روشن می‌کنند؛  
و آن‌گاه قلبم از شفق مالامال می‌گردد،  
و هم نوای نرگسان مست می‌رقصد.

### ویلیام شکسپیر

### البرز خوانساری

(۱۶۱۶ - ۱۵۶۴)

### غزل‌واره ۷۱

از بهر جو من که رفت جانم  
اکنون شده نوبت خزانم  
دیگر تو منال چون شنیدی  
ناقوس عبوس ناامیدی  
زنهار بده جهان دادار  
این سقپ بلند و چرخ فدار  
زین عالم دون دگر رهیم  
وندر دل خاک آرمیدم

و آن‌جا همه کرم‌های بس خوار  
من را بشوند یار و غمخوار  
زنهار! اگر تو خوانی این بند  
بسیار به گوش هوش این پند  
از یاد ببر چه کس نوشتش  
دستی که قلم به کف گرفتش  
که ای دوست زهی عاشقات ستم  
از عشق تو این‌گونه خوش ستم  
بگذار همی شوم فراموش  
در ورطه اندیشه گل نوشت  
کز یاد منت بود نصیبی  
جز آهی و دردی و دریغی؟  
گر بنگری این چکامه من  
بار دگر این ترانه من  
آن‌دم که ز هست رخت بستم  
آن‌دم که درون خاک هستم  
دیگر تو میار بر زیانت  
نام من بی‌نام و نشانی  
عشقت بگذار تا پیوسد  
با زندگیم که هست فانی  
تا بد دل و بد گمان مباد  
آن مویه تو کند تماشا  
و آن‌دم که از این جهان برفتم  
رشخند کنند تو را و من را.